گذری کوتاه بر ۹۶ ماه اسارت در گفت‌وگوی «جوان» با آزاده حسین قاسم‌زاده

بازگشت آزادگان یک انقلاب روحی در جامعه ایجاد کرد

■ احمد محمدتبریزی

بازگشت آزادگان به میهن در ۲۶ مرداد ۱۳۶۹ موجی از شادی در ایران به وجود آورد. خانواده‌های زیادی چشم به راه عزیزشان بودند و این بازگشت تمام کشور را غرق در شور و نشاط کرد. آزادگان هنوز بوی شهدا و جبهه و جنگ را با خود به همراه داشتند و حاملان فرهنگ مقاومت و ایثار بودند. حسین قاسم‌زاده یکی از آزادگانی بود که در همان اولین ساعات بازگشت آزادگان، پا به میهن گذاشت و مورد استقبال مردم واقع شد. قاسم‌زاده با شروع جنگ، عازم جبهه شد و در عملیات رمضان به اسارت دشمن در آمد. او بیش از هشت سال از عمرش را در اردوگاه‌های دشمن بعثی گذراند و خاطرات زیادی از آن روزها دارد. قاسم‌زاده در گفت‌وگو با «جوان» از سال‌های آزادگی و از تأثیر انسان‌های بزرگی مثل مرحوم ابوترابی بر دیگر آزادگان می‌گوید.

چطور شد که به اسارت دشمن در آمدید؟

من سال ۱۳۵۹ در ۱۹ سالگی به لشکر ۹۲ زرهی اهواز اعزام شدم. از شروع جنگ تقریباً تمامی عملیات‌ها در جنوب کشور حضور داشتم تا اینکه در عملیات رمضان اسیر شدم. در حالی که من دوره توپ ضدتانک ۱۰۶ دیده بودم ولی از همان ابتدا تلاشم بر این بود جای خالی نیروهای امدادی را در جبهه پر کنم. در جبهه به عنوان امدادگر حاضر شدم و در اختیار گردان خاصی نبودم. با سپاه، ارتش و بسیج بودم و در تمام عملیات‌ها به این شکل حضور پیدا می‌کردم. در عملیات رمضان از همان ابتدا نگران محاصره شدن بودم و در مسیر از هر دو طرف به ما تیراندازی می‌کردند. در یکی از رفت و برگشت‌هایم به تله دشمن افتادم که تعداد زیادی شهید و اسیر هم دادیم. در آن زمان باورمان بر این بود که باید از آب و خاک‌مان دفاع کنیم. وقتی از اوایل جنگ صحنه‌های دردناکی را در بستان و سوسنگرد دیدم انگیزه‌هایم برای دفاع از کشور و بیرون راندن دشمن متجاوز از این آب و خاک بیشتر شد. از همه اقشار و افکار در جنگ حضور داشتند و نقطه اتکای‌مان امام خمینی و رهبری ایشان بود. قاطبه جوانان باور عمیقی به رهبری جامعه داشتند و همین انگیزه ماندن و جنگیدن را مضاعف می‌کرد. هر دو انگیزه خیلی مهم بود.

اسارت آن هم توسط دشمن بعثی چه حسی داشت؟ شوک‌آور بود؟

شوکه شدن از این پیشامد از واکنش‌های طبیعی و روانی در آن سن و سال است. مخصوصاً اینکه ما تجربه، آموزش و مهارت روبه‌رو شدن با چنین حوادثی را ندیده بودیم. در ۲۳ ماهی که در جنگ بودم هیچ وقت به ما نگفتند شاید یک روز اسیر شوید و به ما آموزش ندادند در اسارت برخوردتان باید چگونه باشد و چه حرف‌هایی بگویید و خودتان را چگونه حفظ کنید. من در عملیات بیت‌المقدس مجروح شده بودم و به فاصله ۴۰ روز با دست مجروح به عملیات رمضان آمدم. عملیات فتح خرمشهر از اردیبهشت سال ۶۱ شروع شد و در خرداد به ثمر نشست. باورمان بر این بود که عملیات رمضان آخرین عملیات خواهد بود چراکه عملیات آزادسازی خرمشهر یک غرور بزرگ و ملی ایجاد کرده بود که برای سران منطقه حکم یک زلزله هشت ریشتری را داشت. ما بر این فرض بودیم که عملیات رمضان آخرین عملیات جنگ خواهد بود و کشور و مرزهای جنوبی پاکسازی می‌شود. کسی فکر نمی‌کرد اسیر شود. اولین لحظات اسارت فشار روانی سنگینی داشت اما این فشار خیلی زود از بین رفت و بعد از مدت کوتاهی نگاه حق‌طلبانه‌ای به ما آرامش داد. ما همان لحظه به دشمن هم می‌گفتیم شما در خاک ما بودید و ما در خاک خودمان اسیر شدیم و این نگاه حق‌طلبانه تا آخر باقی ماند. خستگی و درد و رنج‌های اسارت جای خود دارد اما این نگاه، زیربنای باور بچه‌ها بود. من در اردوگاه مسئول درمانگاه و خدمات درمانی بودم و همه پیشم می‌آمدند و این احساس را می‌دیدم که ما حقانیتی داریم و از جبهه حق وارد جنگ شده‌ایم. این موضوع در اردوگاه هم کمک‌مان می‌کرد و در حفظ روحیه‌مان مؤثر بود.

چه مسائل دیگری در این مقاومت تأثیرگذار بود؟

> اولین لحظات اسارت فشار روانی سنگینی داشت اما این فشار خیلی زود از بین رفت و بعد از مدت کوتاهی نگاه حق‌طلبانه‌ای به ما آرامش داد. ما همان لحظه به دشمن هم می‌گفتیم شما در خاک ما بودید و ما در خاک خودمان اسیر شدیم و این نگاه حق‌طلبانه تا آخر باقی ماند

رهبری این کاروان ناخواسته اسیران خیلی مهم بود. کسانی که مرکزیت کاروان‌ها را قبول می‌کردند از وجهه و نجابت بالایی برخوردار بودند که باعث هم‌افزایی روانی بین آزادگان می‌شد. خیلی درد و رنج را کم می‌کرد. مثلاً روز اولی که من در بصره اسیر شدم با جمعی ۶۰۰ نفره بودم که کتک هم خورده بودند ولی کسی ابراز شکایت و ناامیدی نمی‌کرد. اصلاً این تفکرات نبود. درد بود ولی شکایتی نبود. همه پذیرفته بودیم این سرنوشت ماست. رهبری و هسته‌های مرکزی، بچه‌های موجهی بودند که تأثیر زیادی در کم شدن دردها و بالا رفتن روحیه آزادگان داشتند. در اردوگاه‌ها هم مرحوم ابوترابی خیلی نقش بزرگ و اساسی داشتند.

این لیدرها و هسته‌های مرکزی برای حفظ روحیه چه کارهایی انجام می‌دادند؟

مهم‌ترین ویژگی‌شان از خودگذشتگی بود و طوری نبود که دیگران را به جلو هل بدهند و خودشان پشت بایستند. خودشان خط مقدم همه مسائل بودند. غذای ناچیز که بهشان داده می‌شد را به راحتی به مجروحان و بیماران اهدا می‌کردند و با شرایط خاصی خودشان را نگه می‌داشتند. در کمترین جا ورزش منظم می‌کردند و لبخند از روی لبان‌شان نمی‌افتاد. این الگوها خیلی مؤثر بودند. برای همه مثل پدر بودند. کسی سرش درد می‌گرفت به فاصله کوتاهی این بزرگان، جمعی از آدم‌ها را دور هم برای مداوا و حفظ روحیه جمع می‌کردند و برای آزادگان نعمت بزرگی بودند.

رهبری، سیره و منش مرحوم ابوترابی را چطور دیدید؟

من چندین سال به خاطر کار درمان کنار این استاد بزرگ بودم و بدون اغراق نظیرش را ندیدم و پیدا کردن مشابه برای ابوترابی خیلی سخت است. به‌قدری در ورزش قوی بود که کسی یارای رقابت با او را نداشت. آن‌قدر در ریاضت قوی بود که حتی پس از آزادی و در سال ۷۰ به ما می‌گفت باید بتوانیم با پوست هندوانه و خربزه خودمان را نگه داریم. آن‌قدر بزرگ بود که افراد را بر اساس عقیده و قومیت قضاوت نمی‌کرد و فقط نوع انسان برای‌شان مهم بود. ما در اسارت از ادیان و اقوام دیگر داشتیم و ایشان همه را به یک چشم می‌دید و یک پدر و یک بزرگ برای همه بود. حاج‌آقا ابوترابی به زندگی خدایی نگاه می‌کرد و دنیایی فکر نمی‌کرد.

سازگار شدن با شرایط و محیط جدید و شروع یک زندگی جدید چقدر زمان بود؟

مسئله تطبیق‌پذیری با محیط تازه پیچیده است که به ویژگی‌های شخصی افراد برمی‌گردد. مسئله مهم این است در این تطبیق‌پذیری ویژگی‌های گروهی هم مهم است. وقتی در یک جمعی همه لبخند می‌زنند و حتی از تراژدی طنز می‌سازند اثر تراژدی کم می‌شود. برای ما این تطبیق‌پذیری دو تا سه هفته زمان برد و دلیل این زمان هم به جابه‌جایی‌های مختلف برمی‌گشت و اگر از ابتدا یک جا می‌ماندیم زودتر انطباق پیدا می‌کردیم. بعد از دو، سه هفته در اردوگاه موصل با شرایط جدید انطباق پیدا کردیم و هر کس مسئولیت کاری را قبول کرد.

برنامه‌های‌تان شامل چه موضوعاتی می‌شد؟

برنامه‌ها بستگی به مبانی اعتقادی افراد داشت. غالباً تلاش بر این بود معنویت و اخوت و برادری را بین هم تقسیم کنیم و از رهبران یاد می‌گرفتیم و کمک حال هم بودیم. برای نمونه در اسارت شکر موضوع خیلی مهمی بود. کسی اگر شکر داشت می‌توانست از دیگران پذیرایی کند. مثلاً در یک لیوان آب و شکر می‌ریخت و به مهمانش می‌داد و پذیرایی تشریفاتی می‌شد. این را به بیماران هدیه می‌کردند تا انرژی بگیرند. در مجموع آزادگان با کمک به افراد مجروح، کم سن و سال، مسن و بیمار تمرین از خودگذشتگی می‌کردند. عبادت و ورزش اولویت برنامه بچه‌ها بود. هنگامی که تقسیم کار می‌شد همه کمک حال هم بودند. برخی هم به یادگیری زبان‌های خارجی رو می‌آوردند و حتی به یک زبان هم بسنده نمی‌کردند. گاهی افراد دست‌کم به دو زبان آشنایی داشتند. یادم هست یکی از عزیزان کُرد سه زبان را به خوبی صحبت می‌کرد اما چون فرصت تحصیل پیدا نکرده بود نمی‌توانست فارسی بنویسد. در آخر فارسی را یاد گرفت و تمرین املای فارسی می‌کرد. همه به یک چیزی اعتقاد داشتیم. اینکه به هیچ وجه مسائل منفی را بزرگ نکنیم و به داشته‌های‌مان اهمیت دهیم. به مسائل معنوی خیلی اهمیت می‌دادیم چون نگهدار و محافظ ما بود. ورزش تقریباً برای ۹۰ درصد جامعه آزادگان یک عبادت بود. ورزش‌های رزمی سنگین که تغذیه خاص می‌خواست را با حداقل غذا انجام می‌دادیم. بعد از یکی، دو سال اول با اصرار بچه‌ها کتاب‌های مختلفی به اردوگاه آمد و مطالعه کتاب‌ها هم شروع شد. از سال دوم آموزش زبان شروع شد و این روند تا سال ۶۷ ادامه داشت. سال ۶۷ به خاطر قطعنامه که همه فکر می‌کردند سریع به میهن می‌روند ولی باز چند سال طول کشید یک افت روحی، روانی ایجاد شد که پس از مدتی وضعیت دوباره به حال قبل بازگشت. روحیه جمعی زیبایی حاکم بود که هر کس هر چه داشت به این بانک اضافه می‌کرد.

آن زمان پس از هشت سال به میهن بازمی‌گشتید، چه حال و هوایی داشتید؟

همه با سرافرازی و غرور به میهن برگشتیم و عظمت استقبال ملی را مقابل‌مان می‌دیدیم. اتوبوس ما جزو اولین اتوبوس‌هایی بود که از مرز وارد ایران شد و هموطنان کرد ما مخصوصاً خانم‌ها با بچه جلوی اتوبوس‌ها می‌ایستادند و از ما استقبال می‌کردند و همه غرق شادی بودیم. استقبال بسیار گرمی از همان ساعات اولیه در قصرشیرین و اسلام‌آباد غرب از ما شد. این یک احساس ملی بود و خیلی به ما روحیه بالایی می‌داد. احساس ما غرور، سربلندی و افتخار بود. ما هر جایی به هر شهری و روستایی که می‌رفتیم روی شانه‌های مردم بودیم. مردمی که بدون شک با عشق به استقبال ما می‌آمدند. من خاطرات و احساسات آن روزها را هیچ‌وقت فراموش نمی‌کنم.

آزادگان با خودشان موج به همراه آوردند و یک شور ملی در جامعه ایجاد شد.

کاروان آزادگان مخصوص یک شهر خاص و قوم خاص نبود بلکه تمام ایران را دربرمی‌گرفت. تمام روستاها، بخش‌ها و شهرهای بزرگ و کوچک نماینده‌ای در کاروان آزادگان داشتند و همه از بازگشت آزادگان احساس سرور و غرور می‌کردند. هر آزاده‌ای به هر جا می‌رفت شور و شوق زیادی را به آنجا می‌برد و یک نماد قهرمانی بود. تقریباً بعد از این همه شهید و سختی، آزادگان با ورودشان به میهن یک انقلاب روحی در جامعه ایجاد کردند.

آزاده حسین قاسم‌زاده در اولین ساعات اسارت

روایت

روایتی کوتاه از زندگی شهید لشکر زینبیون، واجد علی

آرزویش شهادت در دفاع از حرم اهل بیت(ع) بود

■ صغری خیل‌فرهنگ

این متن روایتی از همکلامی ما با دوست شهید واجد علی از شهدای لشکر زینبیون است که شمه‌ای از زندگی این شهید را پیش روی‌مان قرار می‌دهد.

میرافضل اهل روستای بغده شهر پاراچنار است. او می‌گوید ۱۲ سال بیشتر نداشتم که وهابیون پدرم را شهید کردند، برای همین نتوانستم ادامه تحصیل بدهم و برای امرار معاش به ابوظبی رفتم. دو سال در ابوظبی ماندم تا چرخ زندگی خود و خانواده‌ام بچرخد، هشت فرزند دارم و واجد ششمین فرزند خانه‌ام است که در ۱۲ اسفند ۷۹ به دنیا آمد. نام واجد را امام جمعه پاراچنار انتخاب کرد. میرافضل پدر شهید زندگی و شهادت فرزندش «واجد علی» را این‌گونه روایت می‌کند: واجد در پاراچنار مشغول تحصیل بود که به یکباره درس را رها کرد و تصمیم گرفت به ایران بیاید.

زمانی که تصمیم گرفت برای دفاع از حریم اهل بیت(ع) به سوریه برود با مادرش تماس گرفت و اول از ایشان اجازه خواست. مادرش ابتدا مخالفت کرد، اما بعد از چند روز مجدداً تماس گرفت و اجازه خواست، مادر گفت برایم سخت است تو را به جبهه جنگ بفرستم، اما از آن طرف هم اگر اجازه ندهم نمی‌دانم در آخرت چه جوابی به حضرت زینب(س) بدهم، آن‌هم وقتی که می‌بینم هم‌محلی‌هایم فرزندانشان را برای دفاع از اسلام فرستاده‌اند. چه تفاوتی میان آنها و فرزندان من وجود دارد؟ از این رو مادر راضی شد.

شش روز بعد از جلب رضایت مادر با من تماس گرفت و اذن جهاد خواست، من به ایشان گفتم باعث افتخار است که برای دفاع از حرم اهل بیت(ع) از من اجازه می‌خواهی در صورتی که این عزم و این اراده نیاز به اذن من ندارد. همه اینها از لطف و کرم آنان است که شما را شایسته دفاع از حرم‌شان می‌دانند. پسرم دو بار به سوریه رفت، بار اولی که رفت یک سال ماند و پس از آن در عید قربان به مرخصی آمد و حدود ۲۰ روز کنار ما بود، در این ۲۰ روز، همیشه مفاتیح در دست داشت و می‌خواند. قصد داشتیم برای واجد به خواستگاری برویم اما او به مادرش گفت من آرزوی شهادت در راه دفاع از حرم را دارم، اگر ازدواج کنم و شهید شوم همسرم در خانه تنها می‌ماند و این درست نیست و دوباره عازم شد.

واجد علی سه ساعت قبل از شهادتش در روز ۲۸ آبان ۹۶ با مادرش تماس گرفت و گفت عملیاتی سخت در پیش داریم، اگر من شهید شدم برایم گریه نکنید، نکند حضرت زینب(س) ناراحت شود، با بی‌تابی‌های‌تان ایشان را نرنجانید. واجد علی همان روز در بوکمال سوریه به شهادت رسید.

خاطره

خاطره سردار باقرزاده از تفحص یک شهید

گله شهید از جاماندنش در کوچه

عملیات «مطلع‌الفجر» یکی از عملیات‌هایی است که اوایل جنگ تحمیلی انجام شد. ارتفاعات شیاکوه یکی از مناطق اصلی این عملیات بود که پیکرهای تعدادی از شهدای سپاه، تیپ ۵۵ هوابرد ارتش و چند تیپ دیگر در آنجا مانده بود. کار تفحص در چند مرحله در این منطقه انجام شد. مرحله پایانی تفحص را به یکی از نیروهای بومی منطقه به نام آقای بختی گله‌درازی که اهل روستای گورسفید بود محول کردیم. منزل مسکونی خودش در کرمانشاه بود اما خانه پدری‌اش همان جا بود. ایشان این خاطره را که مربوط به روزهای آخر تفحص است در منطقه چرمیان و شیاکوه برای من نقل کرد: غروب یک روز که سرد هم بود پیکر یک شهید را تفحص کردم و داخل آمبولانس گذاشتم اما چون خسته بودم تصمیم گرفتم شب را در منزل پدری نزد مادرم در روستا بمانم و فردا عازم کرمانشاه شوم. آمبولانس را بیرون خانه پارک کردم. صبح که بیدار شدم مادرم گفت دیشب که آمدی شهیدی با خود آوردی؟ گفتم بله چطور مگه. با ناراحتی و پرخاش گفت: برو شهید را داخل خانه بیاور. گفتم چه شده؟ چیزی نگفت و تأکید کرد برو کاری را که گفتم انجام بده. آمدم شهید را بغل کردم و به داخل خانه بردم. در این فاصله مادر اتاق مهمانی را آماده کرد. تمام کارهایی را که برای پذیرایی از یک مهمان انجام می‌داد، انجام داد. پشتی و پتو گذاشت و زیلو و جاجیم پهن کرد و خلاصه هر چه رسم بود برای یک مهمان را انجام داد. پیکر شهید را با احترام خاصی از من گرفت و برد بالای اتاق کنار پشتی گذاشت و خودش دو زانو روی زمین مقابل شهید نشست و شروع به صحبت کردن با شهید کرد. ابتدا از شهید عذرخواهی کرد و بسیار به پیکر شهید احترام گذاشت. من تعجب کردم که چرا مادر چنین می‌کند، می‌دانستم خوابی دیده است. خیلی اصرار کردم که بگوید چه خوابی دیده؟ مادرم گفت این شهید دیشب به خواب من آمد و گفت آیا سزاوار است که از مهمان اینگونه پذیرایی کنید؟ شما در این شب سرد جای گرم و نرم داخل خانه استراحت کنید و من در کوچه در آمبولانس باشم؟

از کرده خود ابراز پشیمانی کردم اما مادرم آن‌گونه که باید معرفتش را به شهدا نشان داد.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۴۴۵

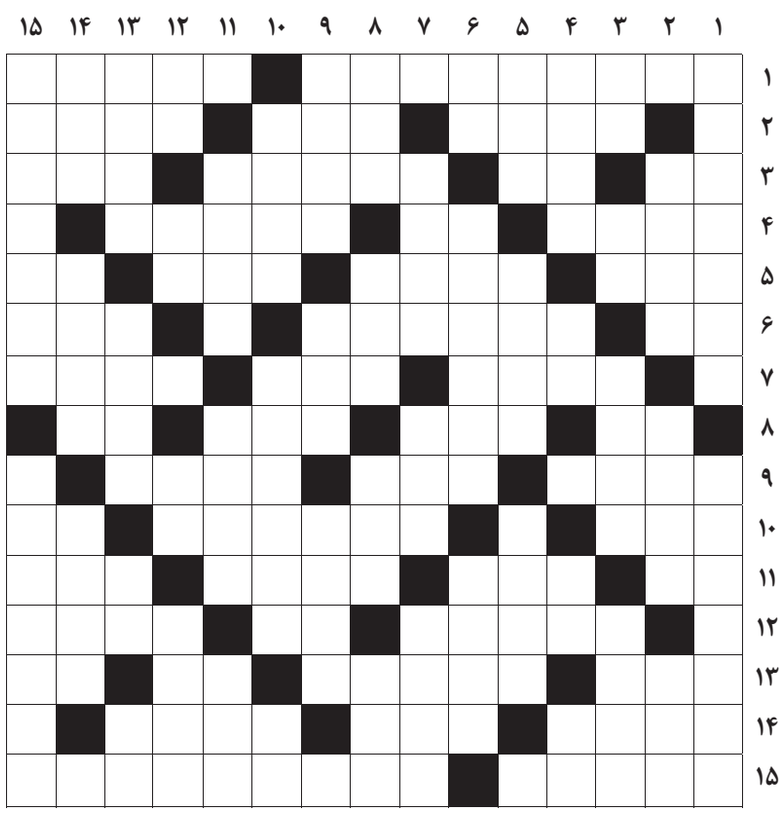

از راست به چپ

■ ۱-گروه نمایندگان یا افراد مخالف با سیاست دولت در یک جامعه – مهمانی پس از مراسم عروسی ■ ۲-دریاچه زیبای کلاردشت – حیوان مسابقه‌ای -از ورزش‌های راکتی ■ ۳-حرف فاصله - علامت جمع عربی - قیادت - هنر فرنگی ■ ۴-مقابل و برابر - گل سرخ - بی‌نظیر ■ ۵- گل و لای ته حوض - مکان و آشیان - پرستار – معبر رود ■ ۶-از گروه‌های خونی - رنگی که از ترکیب سیاه، سرخ و زرد به دست می‌آید – مرزبان ■ ۷-مخفی شدن و یورش ناگهانی به دشمن - سود حرام - چاشنی غذایی تند ■ ۸-ضمیر اجتماعی – آموخته لقمان - پرنده‌ای خوش آواز شبیه بلبل - یازده ■ ۹- تیم فوتبال پایتخت روسیه - زادگاه پدر شعرنو - درنگ، آینده نگری ■ ۱۰-موی شیر - از پرندگان بی‌پرواز – فرو رفتگی ظرف ■ ۱۱-ناپیدا - گوسفند زاده - گروه تحقیقاتی – شهری در جنوب شرقی عراق ■ ۱۲-عدس - حرف همراهی عرب – کیف‌ساز ■ ۱۳-استخوان پا - چین پیشانی - به دنیاآوردن – جفت ماده ■ ۱۴-از ماکیان – شهری نزدیک اردبیل - پماد ضد سردرد ■ ۱۵- جاذبه گردشگری انزلی - وساطت برای صلح و آشتی

از بالا به پایین

■ ۱-از تیم‌های پرطرفدار ایران- برج بلند چند طبقه هرمی شکل پلکان‌دار ■ ۲-از نجاسات ده‌گانه که نوشیدن آن حرام است- سوراخ‌های زیر پوست بدن - نظرات ■ ۳-رودی در چین – یک‌لحظه – موی جلوی سر - کاشف وراثت ■ ۴-آب صاف و گوارا – استان زیارتی - بغل - ویتامین انعقاد خون ■ ۵-از بخش‌های اوستا - آماده و فراهم - مادر امام زمان (عج) ■ ۶-یک مجموعه کامل - مؤلف راحه الصدور - شبیه و نظیر ■ ۷-برجستگی مارپیچ داخل سوراخ مهره – از رؤسای جمهور اسبق امریکا- بخشنده ■ ۸-تکیه کلام خانم‌ها - رود بزرگ سوئیس - از آفات نباتی - لوله غذا ■ ۹-نوعی خویشاوندی - آدم سختگیر وجدی - چرک گوشه چشم ■ ۱۰-گلی است خوشبو - شنیدن - خودروی کاروان ■ ۱۱-فلانی - ورقه نازک ثبت مشخصات - جدول محاسبات نجومی ■ ۱۲- همراه آشغال - پوزه - روحانی زرتشتی – سرمربی جدید چلسی انگلیس ■ ۱۳- ترک آن از توبه کردن آسان‌تر است- سریع‌ترین روش شنا - باشکوه - حیوان باوفا ■ ۱۴-اولین تجربه غذایی انسان‌ها - آشکار – لقب پادشاهان مغول ■ ۱۵-دلیل آوردن برای اثبات امری – از سرداران بزرگ دفاع مقدس ملقب به مسیح کردستان

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

			۸		۹			۶
		۴			۷			
	۹	۷			۶			۵
				۳				
	۶	۵					۸	
				۱			۳	
			۵			۲		۱
۷	۳		۹					
۲			۴			۹	۶	

جدول کلمات متقاطع
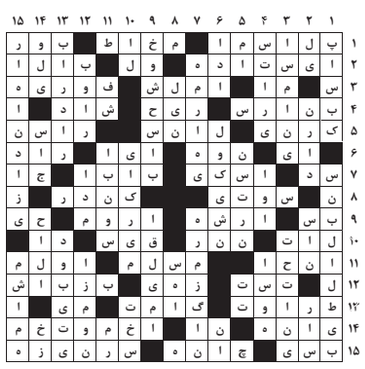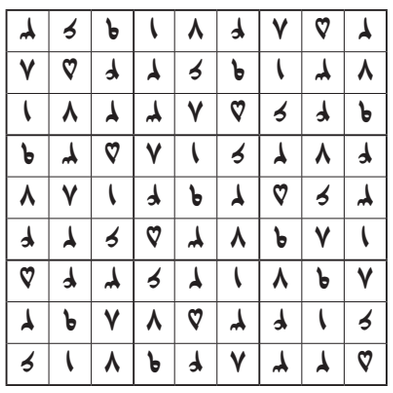
پاسخ جدول شماره ۵۴۴۴